

سیطره‌ی مجاز در ساحت هویت تاریخی

علی اکبر رشاد*

اشاره

به محاق افتادن حقیقت، و سیطره مجاز، خصلت روزگار ما، در عرصه‌های گوناگون معرفت و معیشت (معرفت‌شناسی، فلسفه، علم، الهیات، معنویت، اخلاق، ارزش‌ها، تاریخ، هویت، سیاست، حقوق، اقتصاد، تجارت و معاملات، صنعت، هنر، ادبیات، فهم و تفسیر، و...) است. سنت، تجدد و فراتجدد، ادوار حیات و هویت تاریخی فرهنگی اقالیم و اقوام خطه فرنگ است؛ سنت‌گرایی، در ظرف فرهنگی و ارزشی خاص خود معنی‌دار و نیز برای غربیان دچار فقر معنوی بساودمند باشد؛ تحلیل حال و وضع ملل و مناطق دیگر گیتی در قالب ادوار تاریخی غرب، و همچنین طرح و ترویج سنت‌گرایی و معنویت غیر نبوی، از سوی مسلمین به‌ویژه در میان جوامع برخوردار از معنویت غنی و قویم علوی - شیعی، از مظاهر سیطره مجاز بر حیات و هویت تاریخی دعوت‌گران آن است.

آنچه پیش‌روی خواننده فرهیخته است حاصل نقد محقق محترم بر معنویت‌ورزی سنت‌گرایان به‌ویژه دکتر سیدحسین نصر در چارچوب نظریه سیطره مجاز است. این نوشته از سوی مؤلف محترم برای جناب آقای نصر ارسال شده اما وی به بهانه‌پردازی طی نامه‌یی خطاب به ایشان از پاسخ‌گویی به نقد، استنکاف نموده است؛ کتاب نقد علاقه‌مند بود مقاله را به همراه پاسخ دکتر نصر درج کند اما اینک به‌ناچار مقاله بدون پاسخ در این شماره درج می‌شود.

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (المُلْك ۶۷):

(۲۲).

«آیا آن که باژگون بر روی خویش در افتاده راه می‌پیماید، راه یافته‌تر است، یا آن کس که راست و درست برصراط مستقیم می‌رود؟»

*. مدرس خارج فقه و اصول و دانشیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

سیطره‌ی مجاز

روزی رنه‌گنون در توصیف احوال عالم جدید و نقد مدرنیته، و برای اشاره به تک‌ساحتی و سطحی و ساختاری شدن حیات بشر معاصر، از تعبیر «سیطره‌ی کمیت» استفاده کرد و کتابی نیز به‌دین نام منتشر کرد. اگر این تلقی و تعبیر در آن روز، می‌توانست توصیفی مناسب از هویت و هیأت جهان جدید به‌شمار آید و خصلت بشر متجدد و خصوصیت فرهنگ مدرنیته را بازگو نماید، امروز چنین تعبیرهایی هرگز نمی‌تواند تعریف و توصیف رسا و گویایی از جهان و انسان معاصر به دست دهد.

واژگونه نگری آدمی و واژگونه زیستی او، اینک بسی عمیق‌تر و وسیع‌تر از آن است که به‌چنین عباراتی توصیف تواند شد. سیطره‌ی کمیت، اینک تنها وجهی از وجوه منشور واژگونه‌ی حیات و هستی آدمی است؛ آنچه انسان معاصر بدان مبتلا شده است «سیطره‌ی مجاز» است؛ مرگ دغدغه‌ی حقیقت، بلکه گریز از حقیقت و قناعت به مجاز، آن هم مجازهای گوناگون و تودرتو، درد عمده‌ی بشر معاصر است.

عهد ما عهد سیطره‌ی مجاز، و روزگار حقیقت‌انگاری مجازها در ساحات گوناگون معرفت و معیشت بشری است؛ قلمرو فلسفه، معرفت‌شناسی، علم، الهیات، معنویت، اخلاق، ارزش‌ها، تاریخ، هویت، سیاست، حقوق، اقتصاد، تجارت و معاملات، صنعت، هنر، ادبیات، تفسیر، و... همه و همه، امروزه مجال و مجلای سیطره‌ی مجاز و به محاق افتادن حقیقت است.

بی آن که من اکنون درصدد شرح و اثبات این انگاره در یکان‌یکان ساحات پیشگفته باشم، صرفاً به منظور تمهید مقدمه برای بحثم که نقد و تحلیل سنت‌گرایی نصر است، کوتاه و گذرا و تنها از باب ارائه‌ی نمونه، مدعای «سیطره‌ی مجاز» را در پاره‌ای از ساحات معرفتی و معیشتی توضیح می‌دهم و تفصیل مطلب را به موقع و محلی مناسب احاله می‌کنم.

تاریخ فلسفه گواه آن است که فلسفه در تقابل با جلوه‌های سفسطه، که به صورتهای «شکاکیت»، «نسبیت باوری» و «هیچ‌انگاری» متجلی شده بود، ظهور کرد، اما اکنون غالب فلسفه‌ها صورتی نسبی‌انگار، یا شکاکانه و گاه حتا هیچ‌انگارانه یافته است، و بدین‌سان عملاً فلسفه به ضد خود بدل شده، و آن چه فلسفه نیست، فلسفه نام گرفته است.

با تفکیک «نومن» از «فنومن» در فلسفه‌ی کانت، و طرح انگاره‌ی سهم‌گذاری تعیین‌کننده‌ی مقولات مفروض وی در تکون معرفت، و تن در دادن به پنداره‌ی تهافت چاره‌ناپذیر ذهن و

عین، امروز معرفت عینی و حقیقی ناممکن پنداشته شده، و مجازاً به «نامعرفت»، معرفت گفته می‌شود! و این عویصه در نگرش نوکانتی‌ها، صد چندان برجسته‌تر شده است و اینک گویی دست‌یابی به معرفت حقیقت و معرفت حقیقی و طبعاً حقیقت معرفت، افسانه و اسطوره است! روزگاری، «علم» به توصیف کاشف و قاطع از واقع مکشوفِ مقطوع، گفته می‌شد، اما اینک برحسب نظریه‌ی شایع در فلسفه‌ی علم، «ابطال‌پذیری»، خصلت علم انگاشته شده است، و گویی علم کاشفِ قاطع میسر نیست، و یا علم قاطع و پایا دیگر علم قلمداد نمی‌گردد!

الهیات که منشاء ماورائی و ماهیت قدسی دارد، و چون دارای هویتی پیامواره می‌باشد هدایت مال است، و طبعاً باید گزاره‌های آن لاهوتی، واقعمند و واضح باشد تا هدایتگر بوده و دارای قابلیت تعلق ایمان باشد، در عصر ما گاه به مفاهیم فاقد جوهر قدسی و احیاناً ایهام آلود و فهم ناپذیر تحویل شده، در مقام سخن گفتن از دین نیز، تعبیر مبهمی چون «تعلق به امر قدسی» به کار می‌رود، امر قدسی تعریف نشده یا تعریف ناپذیر؛ که طبعاً نمی‌تواند متعلق ایمان قرارگیرد، زیرا که ایمان از آگاهی برمی‌خیزد، و باید بر نوعی شناخت استوار باشد، و گاه دین به هر نظامواره‌ی عقیدتی و ایدئولوژیک، - حتا و هر چند الحادی همچون مارکسیسم - اطلاق می‌شود، و گهگاه الهیات تا حد احساسات و حالات روانشناختی سطحی و صوری غیر معرفتی تنزیل می‌یابد؛ بلکه گاه تا حد توهمات و خوشایندهای فاقد واقعیت سقوط می‌کند، تا آن جا که چیزی به نام «الهیات ناواقع‌گرا» مجال بروز و ابراز وجود می‌یابد!

کما این که معنویت به رضامندی و شکوفایی روانشناختی فروکاسته می‌شود! و به قول فرانسس بیکن: «ملکوت انسان جدید زمینی می‌گردد»، و عرفان به «تجربه‌ی» دینی تعبیر و تجربه‌ی دینی نیز به هر حالت و حرکتی، هر چند مالیخولیایی و توهم آمیز، تحویل می‌شود! اخلاق تا حد مجموعه‌ی آداب و هنجارها تنزیل می‌گردد، آداب و هنجارها نیز به حد پسند و ناپسند ناپایدار آدمیان و تابع عرف و عادات که قهراً نسبی و متطور است، تنزل می‌یابد!

انسان در حصار «من»های مجازی

اسف انگیزتر از اینها اینکه انسان معاصر، در هجوم و حصار «من»های مجعول و مصنوعی بی‌شمار، «من حقیقی» خویش را گم کرده، دچار «خویش دیگرانگاری»های تو در تو و

گونه‌گون شده است؛ برخی انسانها و اقوام، من تکوینی، من جنسیتی، من تاریخی، من بومی و ملی، من سیاسی، و... خود را ترک کرده، در من‌های عاریتی و مجازی زندگی می‌گذرانند.^۱ در عهد ما اومانیزم با طرح انگاره‌ی "انسان خود بنیاد"، بشر معاصر را دچار توهم «خود خداانگاری» ساخت، و بدین‌سان آدمی هویت خویش را در جغرافیای هستی باخت، و بیگانه از هستی و هستی بخش، در ورطه‌ی هبوط گرفتار آمد، و غافل از این که خلق در پیوند با خالقش معنی می‌شود، و انسان در نسبت با دیگر هستمندان، و در جایگاه حقیقی خویش هویت می‌یابد، و لاجرم به هستی و هویتی کاذب و مجازی قانع شد! و چنین بود که «خود گم‌کردگی هستانی» درد بزرگ بشر شد.

«خودشیء پنداری»، از ابتلائات بشری شایع روزگار ماست. ماشینی شدن زندگی به ماشینیسم و «ماشین‌شدگی» آدمی انجامیده است؛ انسان به جزئی از زنجیره‌ی پیچیده‌ی تبدیل و تولید بدل شده، و تا حد یکی از بی‌شمار پیچ و مهره‌های پیچیده و بی‌مهر و مسلوب الاراده‌ی در فرایند حیات معاصر تنزل کرده است! جان آدمی مغفول و منسی، و جسم او مسلط و مقدم داشته شده، و در عوض در کالبد ماشین، جان فرضی دمیده شده آن‌سان که با او

1. شاعر بدیع پرداز معاصر، قیصر امین پور(ره) در توصیف «از خود بیگانگی» انسان معاصر، غزل واره‌ای با عنوان «در این زمان» پرداخته که خواندنی است:

در این زمانه هیچ کس خودش نیست	کسی برای یک نفس، خودش نیست
همین دمی که رفت و بازدم شد	نفس، نفس، نفس، نفس خودش نیست
همین هوا که عین عشق، پاک است	گره که خورد با هوس، خودش نیست
خدای ما، اگر که در خود ماست	کسی که بی‌خداست، پس خودش نیست
مگس به هر کجا، به جز مگس نیست	ولی عقاب در قفس، خودش نیست
تو ای من!، ای عقاب بسته بالم	اگر چه بر تو راه پیش و پس نیست
تو دست کم کمی شبیه خود باش	در این جهان که هیچ کس خودش نیست
تمام درد ما، همین خود ماست	تمام شد همین و بس: خودش نیست

قیصر امین‌پور، دستور زبان عشق

معامله‌ی زندگان و خردمندان می‌شود^۱ تا جایی که اخیراً «انسان شدگی» ماشین به‌طور جد رخ نموده، و زودا که انسان خلیفه‌ی خدا و خالق ماشین، که حق، جهان را مسخر او خواسته بود، و خود نیز سودای تسخیر طبیعت در سر می‌پرورد، مقهور مطلق ماشین‌های انسانواره گردد!

الیناسیون و «خویش دیگرانگاری تاریخی» که لاجرم خود گم‌کردگی ملی آحاد و اقوام را نتیجه می‌دهد، وجه دیگر «هویت باختگی» بشر امروز به‌ویژه در جهان سوم است؛ توضیح این‌که: ادوار و عهود تاریخی فرهنگی «میانه»، «مدرن»، و «فرامدرن»، که جزء هویت تاریخی اقوامی از بنی آدم در اقالیم خاصی از جهان بوده است، و طبعاً آن ادوار هرگز در حیات دیگر ملل و مناطق واقع نشده است و جزء هویت آنان نمی‌تواند به‌شمار آید، بی‌هیچ مبنا و منطقی، مبنا و منطق تحلیل تبیین حیات و هویت، پیشینه و کنونه و پسینه‌ی آن ملل و مناطق قرار می‌گیرد، ملل این مناطق نیز با حس «خویش دیگرانگاری»، طوطی‌وش، در پس آینه نشسته، این القائات را تکرار می‌کنند، و کلاغ‌آسا به تقلید «ملل از ما بهتر انگاشته شده» می‌پردازند و بی‌آن که رفتار کبکانه را فراگرفته باشند، مشی کلاغانه را نیز فراموش می‌کنند! یعنی، «خود» خویش را از دست داده، خود عاریتی جدید نیز بر قامت آنان چالاک نمی‌افتد، در این میان دچار هویتی مشوش و مبهم گشته، چیزی جز «بی‌هویتی» فراچنگ نمی‌آورند! غافل از این‌که شرق، شرق است و، غرب، غرب؛ شرق، مشرق عالم است و مطلع دیانت و معنویت، و غرب، مغرب عالم است و غروبگاه دین و معنا. شرقیان و خاصه مسلمانان می‌توانند و می‌باید به پیشینه و حتی کنونه‌ی خود مباحثات کنند، و آتیه‌ی خویش را نیز بر گذشته‌ی خود بنا نهند، و در یک کلمه: باید «خود» باشند و خود را باشند.

۱. در این جا ادبیات وادی IT و سایبر، از حیث انسان‌انگاری رایانه، در خور تأمل است، از رایانه و دربارهی رفتارها و کنش و واکنش‌های آن، آن چنان سخن گفته می‌شود که گویی در باره انسان و جامعه انسانی سخن در میان است! « برو به...: Go to»، « نسل کامپیوترها: Computers Generation»، « ویروسی شده: Infected»، « گروه: Group»، « حافظه: Memory»، « اتوبوس: Bus»، « ساعت: Clock»، « تابع: Function»، « دست دادن: Hand share»، « هنگ کردن: Hang»، « جادوگر: Wizard»، « پشتکار - نماینده: Agent».

شرقیان را همین‌رو سپیدی بس که به یمن دیانت و معنویت، هرگز قرون سیاه را تجربه نکردند، و غربیان را این بس که در کارنامه‌شان انگیزشیون قرون وسطی و سکولاریزاسیون قرون اُخری ثبت است، و دریغ است که شرقیان با انتساب و انتماء تصنعی ادوار تاریخی مغرب زمین به خویش، خود را هم عنان غربیان رو به غروب کنند، و وزر و وبال آنان به ذمه گیرند! فمنیسم افراطی، با «زن مرد انگاری» و انکار ارزش شوون و نقش‌های زنانه، ناخودآگاه به تحقیر تلویحی انوخت پرداخته و ناخواسته به برتری مردانگی بر زنانگی اذعان داشته، و با تلقین هویت جنسی استعاری و اعتباری، هویت طبیعی و حقیقی را از زنان بازستانده است؛ اکنون نه تنها زنان را از دست یابی به منزلت متعالی «زن بودن» و شأن شایان «همسری» با مردان، و برخورداری از لذت طبیعی و فطری «مادری» بازداشته است، بلکه با ابرام بر ارزش‌های استعاری و اصرار بر خواسته‌های ضد فطری و غیرطبیعی، علاوه بر آن‌که آنان را دچار «هویت پریشی» کرده است، از دست رسی به حداقل حقوق طبیعی انسانی‌شان نیز محروم ساخته است! زن فمنیسم زده‌ی معاصر، اینک در برهوت حیرت میان هویت مردانه یافتن و ماهیت زنانه داشتن، سرگردان است، و با هویتی «من درآوردی» و مجعول، دست به گریبان می‌باشد، و چنانکه هموسکسوالیسم نیز مردان مبتلا را دچار حس کاذب «خود زن انگاری» کرده، آنان را به موجوداتی حقیر و منفور تبدیل نموده و در برهوت حیاتی ننگین و بازگون رها ساخته است.

در عرصه‌ی سیاست نیز، دموکراسی حزبی که الگوی غالب دولت‌های مدعی دموکراسی جهان است، با فرو کاستن نقش اعضا و هواداران احزاب تا حد سیاهی لشگر در رقابت‌های حزبی، «خود» آنها را به صحنه گردانان سیاست واگذار کرده و عملاً توده‌ها را از اعمال اراده‌ی سیاسی مستقیم و مستقل محروم نموده است. در این جوامع این اقلیت حاکمه‌ی حزبی است که، به جای هواداران می‌اندیشد و برمی‌گزیند، تصمیم می‌سازد و تصمیم می‌گیرد! رأس هرم حزب (بی‌آنکه قاعده‌ی سازمان حزبی، حتا آگاه باشد و در سود و زیان داد و ستدهای بینا حزبی، شریک باشد) تنها با لحاظ منافع و مصالح جمع محدود و معدود خود با رقبای سیاسی خویش، زد و بند و، معامله و مصالحه می‌کند! توده‌ها نیز سر در پله‌ی «من حزبی» دیگر ساخته و خیالین خویش، تصور می‌کنند در صحنه‌ی سرنوشت، حضور دارند و در ساحت سیاست ذی نقش و ذی سهم‌اند! آنان بسیار جدی در لشگر کشی‌های سیاسی و

منازعات حزبی مشارکت می‌کنند، و در همه بررسی‌ها و انتخاب‌ها نیز آرایی را در صندوق‌ها می‌ریزند که دیگران پیش‌تر در صندوقهای مغز ایشان ریخته‌اند!

با خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نا‌مشان و ننگشان!

در عالم اقتصاد و وادی تجارت هم اوضاع جز این نیست، در حوزه فن و ادب و زبان و هنر نیز احوال چنین است؛ و قس علی‌هذا سایر ساحات و عرصات حیات انسان معاصر را. چنان که معروض افتاد: شرح و بسط این نظر یا نظریه را به فرصتی دیگر موكول می‌کنم - البته چند سال پیش‌تر در چارچوب یک سخنرانی مبسوط در مراسم آغاز به کار مدرسه‌ی اسلامی هنر در قم، تا حدی به طرح و شرح آن پرداخته‌ام - و اینک، بیش از این در این تمهید توقف نمی‌کنم.

نماد سیطره‌ی مجاز در هویت تاریخی

این گفتاره، در مقام ارزیابی سنت‌گرایی و برخی سنت‌گرایان، خاصه مسلمانان سنت‌گرا، در چارچوب انگاره‌ی «سیطره‌ی مجاز» است؛ و در اینجا بر مبانی و مواضع سنت‌گرای شناخته‌ی ایرانی جناب آقای دکتر سید حسین نصر انگشت‌تاکید نهاده می‌شود.

یکی از جلوه‌های سیطره‌ی مجاز در ساحت هویت تاریخی، سنت‌گرایی برخی شرقیان و معنویت‌ورزی پاره‌ای از مسلمانان است - البته به طرز و طریقه‌ی خاصی که زینده‌ی غربیانی است که از دست‌رسی به دیانت و حیاتی‌مصون از تحریف محروم‌اند، و در جنبه‌ی مادیت مدرن گرفتار - اینان بی آن که تفتن کنند که سرگذشت و سرنوشت ما شرقیان به غربیان نمی‌ماند، و از این رو ما مشرقیان و مسلمانان همچون فرنگیان، محتاج و مجبور به طی طریق سنت‌گرایی نیستیم، «سورخ دعا گم کرده»، بدور از هویت حقیقی تاریخی خویش، از سنت‌گرایی و معنویت‌ورزی فرادینی دم می‌زنند!!

برکسی پوشیده نیست که ظروف و زمینه‌هایی همچون موارد زیر:

۱. نارسایی‌ها و ناراستی‌های مسیحیت، (که ناشی از انقضاء دوره‌ی حجیت صورت منزل آن، و نیز دستکاری‌ها و دستبردهای صورت بسته در صورت محقق مسیحیت است).
۲. بر آفتاب افتادن پوچی وعده‌های ایدئولوژی‌های مادی و مدرن،
۳. بستوه‌ی و خستگی مردم مغرب زمین از ظلم و ظلمت مادیت معاصر،

۴. و بالاتر از همه این‌ها، انگیزه‌ی رقیب تراشی قدرت‌های مسلط معاصر برای معنویت حقیقی (یعنی اسلام) که گرایش نسل تشنه‌ی معنا بدان، سخت آنان را به هراس افکنده است، (و پاره‌ای عوامل دیگر)، موجب ترویج و رواج مسالک و مشارب گوناگون نو و کهنه‌ی شرقی و غربی در جهان بویژه دیار فرنگ شده است؛ و این همه هرگز و هرگز در دنیای شرق و در جهان اسلامی، خاصه در عالم تشیع معنا و مبنا ندارد.

از سرمایه‌ی ثمین تشیع علوی علیه السلام و اسلام ناب غفلت کردن، و چونان یک غربی گرفتار فقر معنوی، صلا‌ی سنت‌گرایی سر دادن، و مردمان را به معنویت ورزی التقاتلی فرا خواندن، از سوی یک مسلمان شیعی ایرانی - هر چند دلسوزانه - خود نوعی غرب‌زدگی و هویت گم‌کردگی است؛ مثنی و مدعای امثال دکتر سید حسین نصر مصداق چنین پدیده‌ای است، از این رو موضع، نسبت به نصر، موضعی نقادانه است، و البته نقد یک کس یا گروه، یک گفته یا گفتمان، هرگز به معنی انکار صفایا و مزایای آن کس و گروه، گفته و گفتمان نیست.

بنده ناقد تواماً متجددان و سنت‌گرایان ایرانی، و نیز منتقد گفتمان‌های تجددگرا و سنتی در دین‌پژوهی ایرانی و اسلامی هستم، از این رو با نقد سنت‌گرایی در مقام دفاع از تجدد، و با نقادی سنتی اندیشی در صدد حمایت از اصلاح‌طلبی دینی نبوده‌ام و نیستم.

جناب نصر، علی‌الادعا تجدد ستیز است، اما قطعاً غرب ستیز نیست اما چگونه می‌توان مغرب و مدرنیته را از هم جدا انگاشت؟؛ او می‌گوید: «با انتقاد از آن چه، از چشم انداز سنتی خطای محض و آشکار محسوب می‌شود، می‌کوشیم که از «سنت طلایی غرب» دفاع کرده و بار دیگر حکمت خالده‌ای را احیاء نماییم که هم جاودان و هم جهانی است» (نصر، ۱۳۸۰: ۲). نیز گفته است: «تا آن جا که به زبانهای سنتی مربوط می‌شود، به دلایلی که پیش تر آمد این زبانها دارای اصطلاحی که دقیقاً با Tradition هماهنگ باشد نیستند. اصطلاحات اساسی مانند «دارما» در آیین هندوی - بودایی، «دین» در اسلام، و «تائو» در آیین تائویی، و از این قبیل وجود دارند که به طور تفکیک ناپذیری به معنای اصطلاح tradition مربوط می‌شوند اما عیناً با آن یکی نیستند...» (همان: ۵۹).

پس بناست با نقد تجدد غربی، احیاء سنت طلایی غرب حاصل آید، و سنت، معادل شناخته‌ای در زبانهای سنتی ندارد، و در عین این که با هیچ یک از عناوین در ادیان و دینواره‌ها - از جمله عنوان «دین» در اسلام - برابر نیست (سنت همان دین نیست) سنت،

مجموعه‌ی اصول و حقایق فرا تاریخی، فرا اقلیمی، فرا اقوامی و فرا ادیانی است که در همه‌ی دین‌ها و دین‌گونه‌ها یافت می‌شود، و به نظر او هدف نهایی در سنت و معنویت، «چه سخن از خدا در میان باشد و چه از نیروانا، یکی است!» (نصر، ۱۳۸۵: ۲۴۳).

می‌توان از جناب نصر پرسید: آیا نزاع سنت - مدرنیته، یک مسأله‌ی اسلامی ایرانی است یا یک معضل اروپایی - آمریکایی؟ ظاهراً این موضوع اصالتاً، یک مسأله‌ی ایرانی و جهان اسلامی نیست؛ جهان اسلام و ایران، هرگز نه مدرنیته را تجربه کرده است، نه پست مدرنیته را، و نه سنت - با تلقی فرنگی‌اش - را آزموده، و نه برای مواجهه با تجدد، محتاج سنت گرایی با تلقی «شوان - کومارا سوامی» است. دنیای اسلام با برخورداری از دیانت غنی و قویمی چون اسلام، و با بهره‌مندی از حکمت و معرفت محتشم و مغتنمی چون میراث بازمانده از حکمای بزرگ خویش، هرگز حاجتمند طرح و ترویج مقوله‌ی مبهم و مشوشی به نام «سنت» نیست.

ادوار تاریخی - فرهنگی اقالیم و اقوام، واقعیت‌های پدید آمده و سیری شده در ظروف خاص و مختص حیات آنها است، نه می‌توان آنها را از صفحه‌ی هویت آنان زدود و سترد، نه می‌توان برای غیر آنان این دوره‌ها را وضع و جعل کرد! تعمیم ادعایی و ادوار حیات فرنگ به جوامع دیگر، از نوعی ذهنیت جبری‌گرای تاریخی حکایت می‌کند. روزگاری مارکسیست‌ها پیامبرانه و پیشگویانه، مسیر همه‌ی جهان را مشخص کرده، ادوار و عهود جهان شمول استتفا ناپذیری را مفروض داشته بودند که همه‌ی عالم لاجرم باید از دالان آن (دالان «مارکس - انگلس انگاشته») عبور کنند! و ادعا می‌کردند در صفحه‌ی شطرنج جهان تکلیف تاریخی همه‌ی نقاط گیتی را مشخص کرده‌اند و برای انقلاب سوسیالیستی در نقاط مختلف نیز تاریخ تعیین می‌کردند و می‌گفتند: می‌دانند در هر نقطه از جهان چه زمانی انقلاب سوسیالیستی رخ خواهد داد، و سرانجام چه زمانی کمونیسم نهایی محقق خواهد شد! در حالی که برای انقلاب سوسیالیستی و مارکسیستی در فرانسه، انگلستان تاریخ قریب الوقوعی تعیین کرده بودند، ناگهان انقلاب سوسیالیستی از روسیه آغاز شد، و زردهای سرخ، رادیکال‌ترین انقلاب مارکسیستی را برپا کردند، اما در انگلستان و فرانسه هیچ وقت بویی از مارکسیزم شنیده نشد. لیبرالیزم و مارکسیزم دو جریان از یک جبهه و دو شاخه از یک تنه بودند. این دو گفتمان از یک بستر فرهنگی برخاسته بودند، نزاع بین لیبرالیزم و مارکسیزم، نزاع خانوادگی بود،

مارکسیزم یک پدیده‌ی شرقی نبود. تقسیم جهان به بلوک شرق و غرب، تقسیم غرب به مشرق غرب و مغرب غرب بود. به تعبیر علامه‌ی شهید مرتضی مطهری، لیبرالیسم و مارکسیزم «دو تیغ‌هی یک قیچی بودند»، که در ریشه به هم پیوند خورده و در شاخه نیز با هم در یک تعامل تاریخی «متنازع نما»، و چه بسا «تبانی شده»، در داد و ستد بودند. از این رو آن گاه که تاریخ مصرف ایدئولوژی مارکسیزم منقضی شد و نیاز به صف‌بندی کاذب و جنگ زرگری بین دو قطب غربی نبود، یا چون رقیب جدی و حقیقی همچون اسلام انقلابی به صحنه‌ی رقابت با غرب پانهاد، مارکسیزم غربی را به سرعت و سهولت و سادگی چیدن یک خیمه برچیدند، و بدین سان بساط این خیمه شب‌بازی تاریخی برافتاد! از این رو انسان احساس می‌کند اراده‌ی واحدی این دو جریان به ظاهر متعارض را اداره می‌کرده که در یک مقطع خاص و تحت تاثیر عزم همان اراده، این چنین ساده، بلوک غربی مارکسیزم و افتاد. از جمله قرائن صدق این گمانه نیز برجیده نشدن کمونیسم در بلوک شرقی است!

سنت، مدرنیته و پسا مدرنیته نیز سه نسل فرهنگی از یک تیره و تباراند، و با هم نسبت طولی خانوادگی دارند. تجددگرایی جزء هویت ملل مناطقی است که مدرنیته بخشی از تاریخ حقیقی آنهاست، و پسامدرن، پدیده و دوره‌ای تاریخی است که در پی مدرنیته و در همان سرزمینی که مدرنیته در آن تحقق یافته است، محقق می‌شود. به تصنع نمی‌توان ادوار تاریخی جا به جا کرد، تاریخ چندان در اختیار ما نیست. من نمی‌خواهم اهمیت نقش اعجاز آمیز اراده‌ی بشری را در تحولات اجتماعی و تطور تاریخ انکار کنم، یا تاثیر ادوار تاریخی غرب بر شرق و بالعکس را نفی کنم؛ بلکه من از سویی به قاعده پذیری و فلسفه‌مندی تاریخ قائلم و از دیگر سو به نقش عزم و اراده‌ی آدمی، به مثابه خلیفه‌ی خدا، ایمان دارم. آدمی می‌تواند تاریخ را تغییر بدهد، اما نمی‌تواند تاریخ واقع شده در اقلیمی را به صورت تصنعی به اقلیمی دیگر منتقل کند. از این جهت، نزاع سنت‌گرایان با مدرنیست‌ها یک نزاع خانوادگی است و طبعاً باید خانگی هم بماند. دامنه‌ای که در لبه‌های طیف سنت‌گرایی و مدرنیسم غربی در نقاط دیگر جهان (در غیر زاد بوم، زیستگاه و اقلیم فرهنگی ادوار سنت و مدرنیته) جریان دارد، جریان‌های تبعی و حرکت‌های تصنعی قلمداد می‌شوند.

چنین نیست که همه‌ی بشریت از جمله مسلمانان، یا باید مدرن باشند یا سنت‌گرا. افراد و گفتمان‌های بسیاری در جهان هستند که نه مدرن‌اند و نه سنت‌گرا. لهذا حمله و هجمه به

مدرنیته ملازم با دفاع از سنت‌گرایی نیست، و حمله به سنت‌گرایی هم ملازم با تجددگرایی نیست. جریانهای فکری و متفکران همه‌ی نقاط جهان مجبور نیستند یا از مدرنیسم دفاع کنند یا از سنت‌گرایی. در دنیای اسلام و در شرق، گفتمان‌های دیگری جریان دارد، که نه در جرگه‌ی مدرنیسم به شمار می‌آیند و نه در زمره‌ی هواداران سنت‌گرایی قرار می‌گیرند.

معنویت عقیم

سیدحسین نصر، آنگاه که به‌عنوان یک ایرانی مسلمان شیعه، دم از سنت‌گرایی می‌زند، و شرقیان و مسلمانان را به سنت‌گرایی می‌خواند، دچار نوعی «خویش‌دیگر‌انگاری» شده است، و بر این اساس، شخصیت و تفکر نصر در چارچوب تئوری سیطره‌ی، مجاز قابل تحلیل می‌شود. او شخصیت و هویت تاریخی خویش را گم کرده است و در بستر تاریخی عاریتی و مجازی زندگی می‌کند. سنت، راه سوم میان دیانت محض و الحاد مطلق است، سنت اگر الحاد ستیز هم باشد همان دیانت نیست، تعبیر «تشیع صفوی» دکتر شریعتی، هر چند از جهاتی محل تأمل است، اما در جای خود تعبیر معنا داری است و در بحث فعلی ما نیز از گویایی و رسایی خاصی برخوردار است، می‌تواند در توصیف حیثیت و ذهنیت جناب نصر به کار رود! تشیع نصر، اسلامیت و معنویت بی خطر نصیحت وار، دیانت شعرگونه و دین داری شاعرانه، و اسلام موازی با اسلام ناب است، و چنین تشیعی همچون سنت‌گرایی وی گره از کار فرو بسته بشر نخواهد گشود، چنین اسلامی اسلام علوی نیست، اسلام علی علیه السلام، اسلام حماسه و عرفان و دین جهاد و معنویت توأم است. معنویتی که آقای نصر آن را ترویج می‌کند معنویتی عقیم و خنثی است؛ معنویتی مشوش، در آمیخته با مجموعه‌ای از تعابیر و تصورات گنگ و مبهم و گاهی ضد و نقیض. باطن‌گرایی بی خطر، و معنویت ورزی بی ثمر؛ هرگز نمی‌تواند پناهگاهی در قبال آثار سوء مدرنیسم قلمداد شود و نقش سنگری را ایفاء کند که از جایگاه و پایگاه آن بتوان به ستیز با تجددگرایی و غرب‌زدگی پرداخت.

اگر سنت‌گرایی و معنویت‌ورزی منظور نظر جناب نصر، معنویتی زایا و پویا، رهایی بخش و شفا بخش بود اول و دست کم باید شخص وی را نجات می‌داد.

آقای نصر می‌گوید: مدرن‌ها نمی‌توانند متون مقدس و معنویت حکمت خالده را ادراک کنند و درست می‌گویند، اما گنون و شووان هم نمی‌توانند به‌فهمند که اسلام محمدی علوی چیست؛

و آنها قهراً نمی‌توانند رهبر فکری معنوی ما شیعیان و ایرانیان قلمداد شوند. گنون، شووان، کومارا سوامی، بوکهارت، مارتین لینگر، مارکو پالیس، آدلوس هاکسلی، نورث، بورن، و... هر یک در جایگاه تاریخی و بستر بومی و فضای فرهنگی خاص خود، چه بسا محق شمرده شوند، و بسا سنت‌گرایی بتواند در بستر فرهنگی و تاریخی غرب مسیحی و برای مردم مادیت‌زده، مدرنیته‌گزیده، و باطن‌باخته‌ی آن دیار، جاذب و دلپذیر و شاید تا حدی نافع و چاره‌ساز هم باشد، اما برای ما شرقیان و مسلمانان هرگز!

فلتات و فترات سنت‌گرایی

این گفتاره در مقام نقد ماهوی و محتوایی سنت‌گرایی نیست، اما صرفاً از باب اشاره به نمونه‌ای از فترات و فلتات آن، در قالب چند پرسش، برخی نکات را مطرح می‌کنم: (یک) برجسته‌ترین انگاره‌ی سنت‌گرایی «شووان - نصر»، انگاره‌ی وحدت متعالی ادیان - البته به قرائت خودشان - است، اما با توجه به تنوع متعارض و متناقض ادیان و دینواره‌ها، آیا چنین فرضیه‌ای وجه ممکن دارد؟ چسان می‌توان مسالک مختلفی را که در اصولی‌ترین باورها (مانند مبدا و معاد، جهان‌شناسی و انسان‌شناسی) با هم دچار اختلاف فرو ناکاستنی‌اند، کنار هم نشانند، و از آنها محور مشترک و جوهر جامعی اخذ کرد؟ مثلاً آیا دینواره‌های غیر متفطن به مبدا با دینگونه‌های متفطن اما منکر آن؛ و این دو، با ادیان و اشباه ادیان معتقد، و معتقدان چند خدایی و تک‌خدایی، همچنین خدا باوران نامتشخص‌انگار، و مبدأ مداران متشخص باور و... قابل جمع‌اند؟ و این مسالک با این همه تهافت و تخالف عمیق و آشکار چگونه می‌توانند فرآیند و برآیند واحدی داشته باشند؟! پس چنین انگاره‌ای مبتلا و یا دست کم متهم به قبول اجتماع و ارتفاع نقیضین است.

دو) میان اسلام و سنت‌گرایی، چه نسبتی برقرار است؟ عام و خاص مطلق؟ عام و خاص من وجه؟ تساوی؟ یا تباین؟ بنا به تصریح آقای نصر نسبت آنها نسبت تساوی و تباین نیست؛ (نصر، ۱۳۸۰: ۵۹) اما اگر عموم و خصوص است، کدام عام است و کدام خاص؟ اگر اسلام عام است، چه حاجت به سنت! «چون که صد آمد نود هم نزد ماست»، و برغم قول به کمال، جامعیت و جاودانگی اسلام، دیگر سنت‌گرایی چه توجیهی دارد؟ و اگر سنت عام است، آن

چیست که سنت واجد آن است اما اسلام، فاقد آن؟ و آیا این فقدان، نقص یا عیب دیانت خاتم قلمداد نمی‌شود؟

وانگهی با تهافت‌ها و تفاوت‌های سنت‌گرایی با اسلام چه باید کرد؟ مثلاً اسلام قائل به حقانیت حصری یا شمولی خویش، و مصر بر بطلان مطلق یا نسبی ادیان دیگر، با کثرت‌گرایی سنت‌باورانه و واحدانگاری استعلایی ادیان و دینواره‌ها، چسان همنشین تواند شد؟ و همچنین عقیده به مبدأ واحد مشخص، با امر قدسی مبهم مشتمل بر مشخص‌انگاری مبدأ و نامتشخص پنداری آن چگونه قابل جمع خواهد بود؟

سه) این عنصر مشترک مبهم و مجهول موسوم به «سنت» چیست که چونان ماهیت ساریه در همه‌ی دین‌ها و دین‌سان‌ها، عرفان‌ها و عرفان‌سان‌های متهافت و متعارض منطوی و مندرج است؟ آیا اعتقاد به تکثرگرایی دینی، ناخود آگاه ملازم با اذعان به حقانیت و حجیت همه‌ی مسالک معنوی و معنوی نما نیست؟ و آیا قبول هر دو دیدگاه تشخیص و عدم تشخیص مبدأ، به معنی فرضی و اعتباری انگاری مبدأ - تعالی عما یصفون - نخواهد بود؟ و آیا این به مفهوم رویگرداندن از عقلانیت برهانی و تن در دادن به اجتماع تقیضین، و بنحوی تنفس در محیط عقلانیت نسبی و مدرن نمی‌باشد؟

چهار) از مشکلات اساسی سنت‌گرایی، کلی‌گویی و مبهم‌سرایی پیشاهنگان این گفتمان است. امر قدسی چیست؟ امر متعالی کدام است؟ معرفت قدسی چیست؟ هسته و گوهر ادیان اگر باطن‌گرایی و باطن‌ورزی است و همین برای نجات و نجاح بشر کافی است، پس سایر آموزه‌ها به چه کار می‌آیند؟ چرا مبدأ دین حق یا مبادی ادیان - علی‌الاطلاق - چنین پیرایه‌هایی (پوسته و صدف) را بر دین یا ادیان بسته‌اند؟ آیا آنها مفید و لازم‌اند یا نامفید و زائد؟ آیا می‌توان دین‌ها را که هر یک کل منسجم‌اند، تجزیه کرد؟ تبعیض و تجزیه و سپس جامع‌گیری از آنها آیا موجب تحریف و التقاط در دین‌ها (در همه‌ی دین‌ها) نمی‌گردد؟ ملاک جوهریت و عرضیت چیست؟ اگر مبدا ادیان و عرفان‌ها یکی است، چرا مبدأ متعال، انبیاء و عارفان متعدد بر انگیخت و دستورها و آموزه‌های متعارض آموخت؟ اگر در پی هم آمدن ادیان، سیر تکاملی داشته و با لحاظ تفاوت شرائط ادوار حیات نسل‌های آدمی، صورت بسته است، اینک آیا همه‌ی آنها به کار بشریت خواهند آمد؟ و اصولاً آیا احیاء سنت میسر است؟ اگر در ظرف تاریخی جدید به احیاء آن دست بزنیم، همان خواهند شد که بود؟

ارائه‌ی انگاره‌هایی چون «وحدت استعلالی ادیان»، و توجیه «پلورالیسم معنوی»، از سوی سنت‌گرایان، نشانه‌ی تأثر آنها از ارزش‌ها و آرمان‌های مدرنیسم است! به نظر می‌رسد: «سنت‌گرایی» حضرات، بازی در زمین مدرنیته و در چارچوب قواعد بازی موضوعه از سوی متجددان است، و ناخواسته و ناخودآگاه، خود، نوعی غرب‌زدگی است؛ و اشکالات و مشکلات سنت‌گرایی کم از مسائل و معضلات تجددگرایی نیست (این جا و اینک مجال طرح و شرح این مدعا نیست)، امید می‌برم که در فرصتی مناسب، توفیق بحث و بسط این نکته دست دهد - ان شاء الله.

منابع ماخذ

قرآن کریم

۱. امین پور، قیصر، دستور زبان عشق.
 ۲. نصر، سیدحسین، ۱۳۸۵، در جست و جوی امر قدسی، گفت و گو با رامین جهانگللو، ترجمه سید مصطفی شهرآیینی. تهران: نشر نی.
 ۳. _____، ۱۳۸۶، معرفت جاودان. به اهتمام حسن حسینی. تهران: مهرنوشا.
 ۴. _____، ۱۳۸۰، معرفت و امر قدسی. ترجمه فرزاد حاجی میرزایی. تهران: نشر و پژوهش فرزاد روز.
- البته برای ارائه‌ی مطلب و مسوده، همه‌ی کتاب‌ها و مقاله‌های جناب دکتر نصر در زمینه‌ی معنویت و سنت‌گرایی، (آن چه در دسترس بوده است) ملاحظه و مرور شده است.